

عبدالله بن نمیر، از ابو حیان تیمی، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می گفته است: \* ام سلمه می گفت چون مدت عده من از ابوسلمه سر آمد، رسول خدا به خانه من آمدند و در حالی که میان من و آن حضرت پرده بی آویخته بود با من گفتگو و از من خواستگاری فرمود، عرض کردم ای رسول خدا چرا چنین ارداه بی نسبت به من فرموده ای و من برای خیراندیشی و مصلحت شما می گویم زنی هستم که جوانی و عمر من سپری شده است - سالخورده شده ام - وانگهی مادر چند کودک یتیم هستم و فزون بر این زنی غیرتمند و رشک برنده ام و شما هم که زنان متعدد داری. پیامبر (ص) فرمودند این ها که گفתי مانع ازدواج ما نیست، آنچه در باره رشک ورزی و غیرت خود گفתי خداوند آن را از میان می برد و آنچه درباره سن خود گفתי من از تو مسن ترم و آنچه درباره یتیمانت گفתי کار آنان بر عهده خدا و رسول است، من اجازه دادم و آن حضرت مرا به ازدواج خود در آورد. روزی که قرار گذاشته بودیم زفاف انجام شود برخاستم و نخست دستاس خود و پارچه زیراندازش را آماده کردم و سپس اندک جوی را که داشتم آرد کردم و اندکی گوشت را با چربی پختم و برای رسول خدا آماده ساختم و چون آن حضرت آمد خوراک را به حضورش نهادم از آن خورد و شب را در خانه ام گذراند و چون صبح شد به من فرمود پیش بستگان خود برای تو کرامت و منزلتی فراهم شد. اینک اگر می خواهی همین شبانه روز نوبت تو باشد و اگر دوست می داری هفت شبانه روز پیش تو باشم و اگر این کار را برای تو انجام دهم برای دیگر زنان هم همینگونه رفتار خواهم کرد، من عرض کردم ای رسول خدا! هرگونه دوست می دارید رفتار کنید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از عبدالواحد بن ایمن، از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام ما را خبر دادند که می گفته است: \* رسول خدا (ص) از ام سلمه خواستگاری کرد و ضمن گفتگوهای خود از او پرسید که ام سلمه! چه چیز تو را از ازدواج با من باز می دارد؟ گفت سه مسله درباره من مطرح است سالخورده ام و کودکان کوچک دارم و غیرتمندم، پیامبر (ص) فرمود آنچه درباره رشک ورزی خود گفתי دعا می کنم و از پیشگاه خداوند می خواهم که آن را از میان ببرد و آنچه درباره سالخوردگی خود گفתי من از تو بزرگترم، کودکان هم بر عهده خدا و رسول اویند.

گوید، پیامبر (ص) او را عقد فرمود و به خانه او آمد و شد می کرد ولی چون ام سلمه کودک خود را شیر می داد پیامبر (ص) با او تماس نمی گرفت، تا آنکه روزی عمار بن یاسر

پیش ام سلمه آمد و گفت این دخترک را که همسر پیامبر را به خود مشغول داشته است بیاور و دخترک را با خود برد و در منطقه قبا او را به دایه‌یی سپرد. پیامبر (ص) به خانه ام سلمه آمد و پرسید زینب کجاست؟ بانویی که همراه ام سلمه نشسته بود توضیح داد که عمار او را برده است که دایه‌یی برایش پیدا کند، پیامبر فرمود: من از فردا نوبت و قسمت را رعایت خواهم کرد، فردای آن روز به خانه ام سلمه آمد و همان‌جا ماند و چون خواست برود فرمود، ای ام سلمه! تو را بر خاندانت کرامتی است هرچند در آغاز ازدواج پیش هیچ‌یک از زنان خود هفت شبانه روز نبوده‌ام اگر بخواهی پیش تو هفت روز می‌مانم ولی اگر نسبت به تو چنین کنم برای دیگران هم همینگونه رفتار خواهم کرد.

فضل بن دکین از عبدالرحمان بن غسیل از گفته خاله‌اش سکینه دختر حنظله از ابوجعفر محمد بن علی - امام باقر علیه‌السلام - ما را خبر داد که می‌گفته است \* پس از مرگ ابوسلمه پیامبر (ص) به خانه ام سلمه رفت و راجع به عنایات خدا نسبت به ابوسلمه و آنچه برای او مقرر فرموده و فضیلتی که به او ارزانی فرموده است گفتگو فرمود و در آن حال بر دست خود که روی بوریا بود تکیه داده بود و چندان با ام سلمه گفتگو فرمود که بوریا بر دست آن حضرت اثر گذاشته بود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسی، از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع، از ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است \* هنگامی که رسول خدا (ص) از من خواستگاری کرد با خود گفتم در من سه موضوع است که درست و شایسته نیست با آن سه موضوع به همسری رسول خدا درآیم، نخست اینکه سال خورده‌ام، دو دیگر آنکه مادر چند یتیم هستم، سوم آنکه سخت غیرتمندم، ام سلمه می‌گفته است پیامبر (ص) برای من پیام فرستادند اینکه گفته‌ای سالخورده‌ای من از تو سال خورده‌ترم و اینکه گفته‌ای مادر یتیمانی، هزینه و سنگینی اداره آنان برعهده خدا و رسول خداست و اینکه گفته‌ای غیرتمندی از پیشگاه خداوند می‌خواهم که این حالت را از تو بزدايد.

ام سلمه می‌گفته است پیامبر (ص) مرا عقد فرمود و مرا از خانه خودم به حجره همسر درگذشته‌اش زینب دختر خزیمه که به ام‌المساکین معروف بود برد، در آن خانه جوال کوچکی بود که در آن نگاه کردم و دیدم مقدار کمی جو در آن است، دستاس و کاسه و دیگرچه‌یی هم بود و چون نگرستم در آن دیگ اندکی پیه و چربی بود جو را برداشتم و دستاس کردم و در کاسه ریختم و همان چربی اندک را خورش قرار دادم، آری این

خوراک پیامبر و همسر او در شب عروسی آن دو بود.<sup>۱</sup>  
 محمد بن عمر واقدی، از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب ما را خبر داد که  
 می‌گفته است: «آزاده‌ترین بیوه عرب در آغاز شب به عنوان عروس و همسر به خانه سرور  
 مسلمانان آمد و در آخر همان شب به دستاس کردن پرداخت، یعنی ام سلمه.  
 همو، از مجمع بن یعقوب از گفته ابوبکر بن محمد بن عمر بن ابی سلمه، از پدرش ما  
 را خبر داد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) ام سلمه را از پسرش عمر که پسرکی صغیر -  
 نوجوانی - بود خواستگاری فرمود و عمر بن ابی سلمه مادر خود را به همسری آن حضرت  
 درآورد.

واقدی و معن بن عیسی هر دو از مالک بن انس، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم، از  
 عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش ما را خبر دادند که  
 می‌گفته است بامداد شبی که رسول خدا (ص) با ام سلمه زفاف کرد به او فرمود تو را پیش  
 خانواده و شوهرت هیچ‌گونه خواری نیست اگر می‌خواهی هفت روز پیش تو می‌مانم و  
 هفت روز پیش دیگر همسرانم و اگر می‌خواهی سه روز پیش تو می‌مانم و سپس دور  
 می‌زنم، ام سلمه گفت سه روز باشد.

وکیع بن جراح از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که رسول  
 خدا (ص) با ام سلمه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند و فرمود اگر می‌خواهی می‌توانم یک  
 هفته پیش تو بمانم و البته اگر برای تو این کار را انجام دهم برای دیگر همسرانم همین‌گونه  
 رفتار خواهم کرد، شعبه می‌گوید از حَکَم پرسیدم این سخن را از چه کسی شنیده‌ای؟ گفت  
 این حدیث پیش مردم حجاز معروف است.

وکیع بن جراح، از سفیان، از عبدالله بن ابی بکر از عبدالملک بن ابی بکر ما را خبر  
 داد که می‌گفته است: «هنگامی که رسول خدا (ص) با ام سلمه ازدواج کرد سه روز پیش او  
 ماند و سپس فرمود تو را در نظر شوهرت هیچ‌گونه خواری نیست اگر می‌خواهی هفت روز  
 پیش تو می‌مانم و اگر یک هفته پیش تو بمانم پیش دیگر همسرانم نیز یک هفته خواهم ماند  
 وگرنه همان سه روز است که این جا می‌مانم و سپس دور می‌زنم.

انس بن عیاش لیشی، از عبدالرحمان بن حُمَید بن عبدالرحمان بن عوف، از عبدالملک

۱. بانوی گرامی زینب دختر خزیمه که از شدت توجه و رسیدگی به بی‌نویان به ام‌المساکین مشهور شده است. به سال سوم  
 یا چهارم هجرت درگذشته است. به اعلام‌النساء، ج ۲، ص ۶۵ مراجعه فرمایید.

بن ابی بکر بن حارث بن هشام ما را خبر داد که می گفته است \* هنگامی که رسول خدا با ام سلمه دختر ابی امیه ازدواج کرد سه روز پیش او ماند، سپس خواست که دور بزند، ام سلمه جامه آن حضرت را گرفت، پیامبر فرمودند چه می خواهی اگر دوست داری بیشتر پیش تو بمانم چنان خواهم کرد ولی بعد از حساب ماندن پیش تو کم خواهم کرد، سپس پیامبر فرمودند برای زن بیوه سه روز و برای دوشیزه هفت روز است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف مرا حدیث کرد که می گفته است \* هنگامی که ام سلمه به خانه حضرت ختمی مرتبت رفت دختر خود را که از ابوسلمه داشت شیر می داد، عمار بن یاسر گفت این دخترک سرخ روی مانع بهره گیری رسول خدا از همسرش می باشد و او را گرفت و به دایه یی سپرد.

رُوح بن عباده از ابن جریج، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر دادند که می گفته است \* عبدالحمید بن عبدالله بن ابی عمرو و قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام او را خبر داده اند که هر دو از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام شنیده اند که می گفته است \* ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت به او گفته است که چون به مدینه هجرت کرده است به مردم مدینه گفته است که دختر ابوامیه بن مغیره است ولی مردم او را تکذیب کرده و گفته اند چه دروغ بزرگی، تا آنکه گروهی از آنان که می خواسته اند به حج بروند به ام سلمه گفته اند آیا برای خویشاوندان خود نامه نمی نویسی؟ و ام سلمه همراه آنان نامه یی برای خویشاوندان خود نوشته است و هنگامی که آنان به مدینه برگشته اند سخن ام سلمه را تصدیق کرده اند و مایه فزونی احترام او شده است، ام سلمه می گفته است پس از آنکه زینب را زاییدم حضرت رسول به خواستگاری من آمدند با خود گفتم و به آن حضرت هم عرض کردم که کسی چون من نباید ازدواج کند و نشاید که از او خواستگاری کنند که سالخورده و غیرتمند و بچه دارم، پیامبر فرمود من از تو بزرگترم غیرت و رشک و رزی را هم خداوند از تو خواهد زدود، بچه ها هم برعهده خداوند و رسول اویند. گوید، پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود و هرگاه پیش او می آمد می پرسید زینب کجاست و در چه حال است؟ تا آنکه عمار آمد و آن دختر را از ام سلمه گرفت و گفت این رسول خدا را از کار منع می کند و او را به دایه سپرد، بار دیگر که رسول خدا آن جا آمد پرسید که زینب کجاست قریبه خواهر ام سلمه که با او همراه بود به عرض رساند که عمار بن یاسر زینب را برده است، پیامبر فرمود

امشب پیش شما خواهم آمد، ام سلمه می گوید دستاس و زیرانداز آن را آماده کردم و اندک جوی که در جوال داشتم بیرون آوردم و آرد کردم و با اندک دنبه یی آمیختم، رسول خدا شب را در خانه من گذراند و صبح فرمود تو را در نظر شوهرت احترام و کرامتی است اگر می خواهی هفت روز پیش تو بمانم و البته که اگر هفت روز پیش تو بمانم پیش دیگر همسرانم نیز هفت روز خواهم ماند.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید از سفیان از محمد بن ابی بکر بن حزم ما را خبر داد که می گفته است: \* عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش از گفته خود: ام سلمه مرا خبر داد که چون رسول خدا ام سلمه را به همسری گرفت سه روز پیش او ماند و سپس فرمود تو را در نظر شوهرت منزلت کمی نیست اگر بخواهی هفت روز پیش تو می مانم ولی اگر برای تو این کار را انجام دهم برای زنان دیگر خود هم همینگونه رفتار خواهم کرد.

محمد بن عمر واقدی، از معمر، از زهری از هند دختر حارث فراسی ما را خبر داد که می گفته است: \* رسول خدا می فرمود عایشه را در دل من منزلتی است که کسی به آن نمی رسد، و چون ام سلمه را به همسری گرفت از آن حضرت پرسیدند آن منزلت عایشه چه شد و آن حضرت سکوت فرمود و دانستند که ام سلمه در نظر رسول خدا به جایگاه بزرگی رسیده است.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد، از هشام بن عروه، از پدرش از عایشه ما را خبر داد که می گفته است: \* هنگامی که پیامبر (ص) ام سلمه را به همسری گرفت به سبب آنچه که از زیبایی او گفته بودند سخت اندوهگین شدم، در صدد دیدن او بر آمدم و چون دیدمش دیدم در نکویی و زیبایی چند برابر آن است که برای من وصف کرده اند. عایشه می گوید این موضوع را به حفصه گفتم و آن دو دست به دست بودند، حفصه گفت چنان نیست که می گویند و این به سبب رشک و رزی تو است. حفصه در صدد دیدن ام سلمه بر آمد و چون او را دید گفت دیدمش به خدا سوگند آن گونه که می گویند نیست و نزدیک به آن هم نیست آری در حد خود زیباست. عایشه می گوید پس از آن که ام سلمه را دیدم همان گونه بود که حفصه می گفت ولی من بسیار رشک می ورزیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی بکر از پدرش، از عبدالملک بن ابی بکر بن حارث بن هشام مخزومی از پدرش ما را خبر داد که

می گفته است \* رسول خدا (ص) ام سلمه را در ماه شوال عقد فرمود و هم در آن ماه او را به خانه خود برد.

محمد بن عمر واقدی، از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از پدرش ما را خبر داد که می گفته است \* رسول خدا (ص) در ماه شوال با ام سلمه عروسی فرمود.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از مسلم بن خالد، از موسی بن عقبه از مادرش، از ام کلثوم ما را خبر داد که می گفته است \* پس از اینکه رسول خدا با ام سلمه ازدواج کرد به او فرمود من چند وقیه مشک و حله‌یی برای نجاشی هدیه فرستاده‌ام ولی چنین می بینم که نجاشی در گذشته است و هدیه‌یی که برای او فرستاده‌ام برای خودم برگردانده می شود و هرگاه رسید از تو خواهد بود، همانگونه که پیامبر فرموده بود نجاشی در گذشته بود و هدیه آن حضرت برای خودشان برگردانده شد، رسول خدا به هر یک از همسران خویش یک وقیه مشک داد و باقی مانده آن و حله را به ام سلمه ارزانی فرمود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالله بن جعفر زهری، از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می گفته است \* رسول خدا (ص) به ام سلمه دستور داد که نماز صبح عید قربان را در مکه بگزارد، قضا را آن روز نوبت ام سلمه هم بود و رسول خدا دوست می داشت که ام سلمه با ایشان هماهنگی کند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی زناد از عبدالرحمان بن حارث ما را خبر داد که می گفته است \* در یکی از سفرهای رسول خدا که همسرانش ام سلمه و صفیه دختر حئی همراهش بودند، رسول خدا هودج صفیه را هودج ام سلمه پنداشت، و آن روز نوبت ام سلمه بود. پیامبر (ص) شروع به گفتگو با صفیه کردند، ام سلمه به غیرت آمد، رسول خدا هم متوجه شدند که آن هودج صفیه است، پیش هودج ام سلمه برگشتند، ام سلمه گفت شما که پیامبر خدایی در روزی که نوبت من است با این دختر یهودی زاده سخن می گویی؟ ام سلمه می گفته است از این اعتراض خود سخت پشیمان شده است و همواره آمرزش خواهی می کرده است و سرانجام هم به رسول خدا گفته است ای رسول خدا شما برای من آمرزش خواهی فرمایید که رشک و غیرت مرا بر این کار واداشت.

واقدی می گوید، پیامبر (ص) برای ام سلمه از درآمد خیر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو یا گندم مقرر فرمود.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن نافع، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است  
 \* ام سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت (ص) به سال پنجاه و نهم درگذشته است و ابوهریره  
 در محوطه بقیع بر پیکر او نماز گزارده است.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی، از زبیر بن موسی از مصعب بن عبدالله از عمر بن ابی سلمه ما  
 را خبر داد که می‌گفته است \* من و برادرم سلمة و عبدالله بن عبدالله بن ابی اُمیة - که  
 برادرزاده ام سلمه است - و عبدالله بن وهب بن زمعة اسدی برای به خاک سپردن ام سلمه  
 وارد کور او شدیم و ام سلمه به هنگام مرگ هشتاد و چهارساله بود.

### اُم حبیبة

نامش رمله و پدرش ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس بوده است و مادرش صفیه  
 دختر ابوالعاص بن امیه بن عبدشمس است که عمه عثمان بن عفان بوده است.

اُم حبیبة را عبیدالله بن جحش بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن  
 دودان بن اسد بن خزیمه<sup>۲</sup> که هم پیمان حرب بن امیه بوده است به همسری گرفت و چون  
 حبیبه را برای او زایید کنیه خود را از نام او گرفت، حبیبه را عروة بن مسعود ثقفی به همسری  
 گرفت.

عبیدالله بن جحش در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه ام حبیبه به آن سرزمین  
 هجرت کرد و آنجا از مسلمانی برگشت و مسیحی شد و بر همان آیین در همانجا  
 درگذشت و ام حبیبه بر آیین اسلام و هجرت خویش باقی ماند. ام حبیبه دختر خود حبیبه را  
 هم که پدرش عبیدالله بن جحش بود در هجرت به حبشه همراه خود برده بود و سپس او را  
 با خود به مکه برگرداند.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر از عثمان بن محمد اخنسی ما را خبر داد  
 که می‌گفته است \* ام حبیبه دختر ابوسفیان پیش از آن که به حبشه هجرت کند دختر خود  
 حبیبه را در مکه زاییده است، عبدالله بن جعفر می‌گفته است از اسماعیل بن محمد بن سعد

۱. پیش از این گفته شد که محمد بن سعد ضمن شرح زندگی حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهما السلام نوشته است  
 که جناب ام سلمه تا رسیدن خبر شهادت آن حضرت به مدینه زنده بوده است.

۲. عبیدالله بن جحش پسر عمه حضرت ختمی مرتبت است.

شنیدم که می‌گفت ام حبیبه دختر خود را در حبشه زاییده است.  
 واقدی می‌گوید ابوبکر پسر اسماعیل بن محمد بن سعید از گفته پدرش مرا خبر داد  
 که می‌گفته است \* ام حبیبه هنگامی که از مکه هجرت کرد باردار بود و حبیبه را در حبشه  
 زایید.

واقدی ما را از گفته عبدالله بن عمرو بن زهیر، از اسماعیل پسر عمرو بن سعید بن  
 عاص از گفته خود ام حبیبه خبر داد که می‌گفته است \* شوهرم عبیدالله بن جحش را به بدتر  
 و زشت‌تر صورت خواب دیدم و ترسیدم و گفتم به خدا سوگند که حال او دگرگون خواهد  
 شد فردای آن شب عبیدالله به من گفت ای ام حبیبه! من ادیان را بررسی کردم دینی بهتر از  
 مسیحیت نمی‌بینم پیش از این هم مسیحی بودم و به آیین محمد(ص) در آمدم ولی اینک  
 دوباره به مسیحیت برمی‌گردم، من گفتم به خدا سوگند که این کار برای تو خیری نخواهد  
 داشت و خوابی را که دیده بودم برای او نقل کردم ولی او اعتنا نکرد و به باده‌نوشی روی  
 آورد تا درگذشت، در همان هنگام در خواب دیدم که سروشی مرا با عنوان أم المؤمنین  
 فراخواند خواب خود را چنان تعبیر کردم که رسول خدا مرا به همسری خواهد گرفت.  
 همینکه پس از مرگ عبیدالله عده من سپری شد هنوز به خود نیامده بودم که فرستاده نجاشی  
 بر در خانه‌ام آمد و اجازه ورود خواست. فرستاده نجاشی یکی از کنیزکان او به نام ابرهه بود  
 که عهده‌دار نگهداری جامه‌ها و عطرها و نجاشی بود چون پیش من آمد گفت پادشاه  
 می‌گوید رسول خدا که درود خدا بر او باد برای من نوشته‌اند که تو را به همسری ایشان  
 در آورم، ام حبیبه به آن کنیزک گفت خدایت مژده نیکو دهد، کنیزک گفت پادشاه می‌گوید  
 به کسی وکالت بده که تو را عقد نماید، ام حبیبه به خالد بن سعید بن عاص پیام فرستاد و به او  
 وکالت داد و به کنیزک هم دو دستبند سیمین و دو خلخال و چند انگشتری سیمین که در  
 انگشتان پا داشت از شادی مژدگانی داد، شامگاه آن روز نجاشی به جعفر بن ابی طالب و  
 دیگر مسلمانانی که آن جا بودند پیام فرستاد که بیایند و همگان آمدند، نجاشی سخنرانی کرد  
 و چنین گفت.

پروردگار قدوس مؤمن مهیمن سلام عزیز جبار را می‌ستایم و گواهی می‌دهم که  
 خدایی جز پروردگار یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد(ص) بنده و فرستاده اوست و  
 هموست که عیسی بن مریم علیه السلام به ظهور او مژده داده است، و سپس همانا رسول خدا  
 برای من نوشته است که ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری او در آورم و من خواسته



رسول خدا را پذیرا شدم و چهارصد دینار کابین او کردم و در همان حال چهارصد دینار را پیش حاضران نهاد.

سپس خالد بن سعید چنین گفت، سپاس خدای را، او را می ستایم و از او یاری و پیروزی می طلبم و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق برانگیخته است تا هرچند که مشرکان را ناخوش آید دین او را بر همه ادیان پیروز فرماید، و سپس من هم خواسته رسول خدا را پذیرایم و ام حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری آن حضرت درمی آورم و خداوند بر پیامبر فرخنده بدارد.

دینارهای کابین را به خالد بن سعید سپردند که آنها را گرفت و چون خواستند برخیزند نجاشی گفت بنشینید که سنت پیامبران بر آن است که چون ازدواج کنند خوراک و ولیمه باید خورده شود، آنگاه خوراکی خواست و همگان خوردند و پراکنده شدند.

ام حبیبه می گوید، چون آن مال به دستم رسید ابرهه را که به من مژده رسانده بود خواستم و او را گفتم آن روز آنچه به تو دادم اندک بود که مالی در دست نداشتم اینک این پنجاه مثقال را بگیر و آن را برای خود هزینه کن، او فزون بر آنکه پذیرفت جعبه کوچکی را بیرون آورد که هرچه به او داده بودم در آن بود و آن را به من برگرداند و گفت پادشاه مرا سوگند داده است که هیچ زحمتی برای تو فراهم نیاورم - چیزی از تو نپذیرم - وانگهی مرا نیازی نیست که جامه دار و عطردار سلطانم و من هم از آیین محمد (ص) پیروی می کنم و برای خدا اسلام آورده ام، و سلطان زنان خود را فرمان داده است که همه عطرها را خویشتن را برای تو بفرستند فردای آن روز کنیزک برای من عود و عنبر و ورس و زباد<sup>۱</sup> بسیاری آورد و من همه را همراه خود به حضور رسول خدا آوردم و آن حضرت نشان آن را بر من و آنها را پیش من می دید و آن را ناپسند نمی شمرد، ابرهه مرا گفت تنها نیاز من این است که سلام مرا به رسول خدا ابلاغ کنی و ایشان را آگاه سازی که من از آیین او پیروی می کنم، ابرهه نسبت به من مهربانی می کرد و همین کنیزک بود که کارهای مرا برای روانه ساختن به مدینه فراهم می آورد و هرگاه پیش من می آمد می گفت خواسته و نیاز مرا فراموش نکنی، ام حبیبه می گوید چون به حضور رسول خدا رسیدم ایشان را از چگونگی خطبه عقد و

۱. ورس و زباد دو ماده معطر است. برای آگاهی بیشتر به المعتمد ملک مظفر پادشاه یمن، صص ۱۹۶ و ۵۴۶ مراجعه فرمایید.

خواستگاری و رفتار ابرهه با خودم آگاه ساختم، رسول خدا لبخند زدند و چون سلام ابرهه را به ایشان ابلاغ کردم فرمودند «سلام و رحمت و برکتهای خدا بر آن بانو باد».

ابوجعفر می گوید، نظر ما این است که عبدالملک بن مروان به همین سبب کابین زنان را بر چهارصد دینار مقرر داشته است.

واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالرحمان بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم نقل کردند که هر دو می گفته اند کسی که ام حبیبه را به وکالت از او به عقد رسول خدا در آورده است و نجاشی هم به وسیله او خواستگاری کرده خالد بن سعید بن عاص بن اُمیه بن عبد شمس بوده است و این به سال هفتم هجرت بوده است و ام حبیبه روزی که به مدینه آمده است سی و چندساله بوده است.

واقدی، از عبدالرحمان بن عبدالعزیز از زُهری ما را خبر داد که می گفته است \* نجاشی ام حبیبه را به حضور پیامبر روانه کرد و شرحبیل پسر حسنه را با او همراه ساخت.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عَون ما را خبر داد که می گفته است \* چون خبر ازدواج پیامبر (ص) با ام حبیبه به اطلاع ابوسفیان رسید گفت این شوهری است که بینی او کوبیده نمی شود - کنایه از آن که شوهری شایسته و گرانمایه است و نمی توان تقاضای او را پذیرفت.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از ابوسهیل از محمد بن سائب، از ابوصالح، از ابن عباس در تفسیر آیه هفتم سوره ممتحنه که می فرماید «شاید که خداوند میان شما و کسانی که نسبت به یکدیگر دشمنی و ستیز می ورزیدید به زودی دوستی قرار دهد» ما را خبر داد که می گفته است \* این مودت و دوستی به هنگامی که پیامبر (ص) ام حبیبه را به همسری برگرفت صورت پذیرفت.<sup>۲</sup>

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله از زُهری ما را خبر داد که می گفته است \* هنگامی که پیامبر (ص) آهنگ گشودن مکه را داشت ابوسفیان به مدینه آمد تا با ایشان درباره افزودن به مدت صلح حدیبیه گفتگو کند و آن حضرت او را پذیرفتند برخاست و به خانه دختر خود ام حبیبه رفت، همینکه ابوسفیان خواست روی تشکچه بی که ویژه پیامبر

۱. با استفاده از توضیحی که ابن اثیر ذیل لغت فرع در کتاب النہایه آورده است این توضیح داده شد.

۲. با آنکه ابوالفتح رازی هم به این موضوع پرداخته است ولی عقد ام حبیبه پیشتر از فتح مکه بوده است و دور به نظر می رسد که این ازدواج از موارد این آیه باشد.

بود بنشیند ام حبیبه شتابان آن را درهم پیچید و جمع کرد، ابوسفیان پرسید که دختر عزیزم آیا مرا شایسته نشستن بر آن ندیدی یا آن را درخور من ندانستی؟ ام حبیبه گفت این بستر ویژه رسول خداست و تو مردی مشرک و نجسی، ابوسفیان گفت پس از من به تو شر و بدی رسیده است.

احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابن ابی لیل از نافع، از گفته صفیه ما را خبر داد که می گفته است: \* هنگامی که ابوسفیان پدر ام حبیبه همسر رسول خدا درگذشت، ام حبیبه عطر خواست و دوگونه و دو ساعد خود را عطر آگین ساخت و گفت من از این کار بی نیاز بودم ولی چون از رسول خدا شنیدم که می فرمود برای زنی که به خدا و روز رستخیز ایمان آورده است روانیست که بر مرده بیش از سه روز عزادار باقی بماند جز برای شوهرش که در مرگ او باید چهارماه و ده روز سوگوار بماند، این کار را کردم.

ضحاک بن مخلد شیبانی یعنی ابو عاصم نبیل از ابن جریج از عطاء از ابن شوال ما را خبر داد که می گفته است: \* ام حبیبه دختر ابوسفیان او را خبر داده است که پیامبر (ص) به او فرمان داده اند شب دهم ذی حجه از مشعرالحرام شبانه به منی برود.

واقدی گوید، رسول خدا (ص) برای ام حبیبه از درآمد خیر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو مقرر فرمود.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از عبدالمجید بن سهیل از عوف بن حارث ما را خبر داد که می گفته است: \* از عایشه شنیدم که می گفت ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) نزدیک مرگ خود مرا فراخواند و چون پیش او رفتم گفت ممکن است گاهی میان من و تو کدورت هایی که میان هو و هاست صورت گرفته باشد خداوند من و تو را بیا مرزد من گفتم خداوند از همه آن لغزشها بگذرد و تو را مورد آمرزش و رحمت قرار دهد، ام حبیبه گفت شادم ساختی خدایت شاد فرماید، گوید ام حبیبه به ام سلمه هم همینگونه پیام فرستاد، ام حبیبه به سال چهل و چهار و روزگار حکومت - برادرش - معاویه درگذشت.

### زینب دختر جحش

بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است، مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است.

محمد بن عمر، از عمر بن عثمان جَحْشِی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است \* هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمد زینب دختر جحش هم از کسانی بود که همراه آن حضرت!؟<sup>۱</sup> به مدینه هجرت کرد، زینب بانویی بسیار زیبا بود، رسول خدا (ص) او را برای زید بن حارثه خواستگاری فرمود. زینب گفت من برگزیده‌ترین بیوه‌زن قریشم و او را برای همسری خود نمی‌پسندم، پیامبر فرمودند من او را برای تو پسندیده‌ام و زید بن حارثه او را به همسری گرفت.

واقدی، از عبدالله بن عامر اسلمی از محمد بن یحیی بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است \* پیامبر (ص) به جستجوی زید به خانه او آمد، به زید بن حارثه زید بن محمد می‌گفتند و چنان بود که اگر رسول خدا ساعتی می‌گذشت و او را نمی‌دید می‌پرسید زید کجاست؟ به هر حال رسول خدا به جستجوی او به خانه‌اش آمد و او را پیدا نکرد - در خانه نبود - زینب دختر جحش که همسر زید بود به محض آنکه شنید پیامبر به جستجوی زید بر در خانه آمده است شتابان و بدون اینکه جامه‌های بیرونی خود را بپوشد با جامه‌یی که در خانه و به هنگام کار می‌پوشند بر در خانه آمد، پیامبر (ص) پشت به زینب کرد - چهره خود را برگرداند - زینب گفت ای رسول خدا زید این جا نیست و سپس گفت پدر و مادرم فدای تو باد به خانه بیا و آن حضرت از رفتن به خانه خودداری فرمود و در حالی که پشت کرده بود و می‌رفت مهمه‌یی کرد و با خود چیزی می‌گفت که مفهوم نبود و فقط گاهی به صورت آشکارا این جمله را می‌گفت «پروردگار بزرگ منزّه است تصرف‌کننده و دگرگون‌کننده دلها منزّه است»، چون زید به خانه برگشت همسرش او را گفت که رسول خدای بر در خانه آمده است، زید گفت به ایشان نگفتی به خانه بیایند؟ گفت خواهش و پیشنهاد کردم نپذیرفت، زید پرسید آیا چیزی و سخنی از او نشنیدی؟ گفت هنگامی که پشت کرده بود و می‌رفت شنیدم چیزی می‌گفت ولی نفهمیدم چه می‌گفت و فقط شنیدم که می‌گفت «پروردگار بزرگ منزّه است، دگرگون و تصرف‌کننده دلها منزّه است».

زید حرکت کرد و چون به حضور پیامبر رسید گفت به من خبر رسید که بر در خانه‌ام آمده‌اید، ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد کاش به خانه می‌رفتی، شاید تو را از زینب

۱. می‌دانیم که هیچ بانویی در هجرت همراه پیامبر نبوده است، یعنی هم‌زمان و با فاصله اندک زینب هم به مدینه هجرت کرده است.

خوش آمده و او تو را شگفت زده کرده است<sup>۱</sup> من از او جدا می شوم رسول خدا فرمود همسرت را پسندیده نگهدار، زید از آن روز به بعد نتوانست با زینب در آمیزد و به حضور پیامبر می آمد و وضع خود را به آن حضرت خبر می داد و ایشان به او می فرمود «همسرت را به صورت پسندیده برای خود نگهدار»<sup>۲</sup> و زید می گفت ای رسول خدا! از او جدا خواهم شد و رسول خدا همان سخن خود را تکرار می فرمود، سرانجام زید از زینب جدا شد و از او کناره گرفت، گوید چون مدت عده او سپری شد، روزی که رسول خدا (ص) با عایشه نشسته بود بر آن حضرت حالت وحی عارض شد و چون آن حال سپری شد پیامبر تبسم کرد و فرمود چه کسی پیش زینب می رود و به او مژده می دهد که خداوند از فراز آسمان او را به همسری من در آورد، و سپس این آیه را تلاوت فرمود «و هنگامی که به آن کس که خدای بر او نعمت ارزانی داشت و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشتی می گفתי همسرت را به صورت پسندیده نگهدار و از خدا بترس» تا پایان داستان<sup>۳</sup>.

عایشه می گوید به سبب زیبایی خیره کننده او که برای ما نقل شده بود همه اندوه و رشک دور و نزدیک مرا فرو گرفت و انگهی کار بسیار بزرگ و ارزنده تر لطفی بود که خداوند به زینب ارزانی داشته بود و او را از فراز آسمان و خود به همسری رسول خدا برگزیده بود و با خود گفتم چه فخری که بر ما خواهد فروخت.

عایشه می گفته است سلمی کنیزک خدمتکار رسول خدا شتابان و دوان دوان پیش زینب رفت و این خبر را بدو داد و زینب پیرایه های سیمین خود را به او مژدگانی داد.<sup>۴</sup> محمد بن عمر و اقدی، از ابو معاویه، از محمد بن سائب، از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است \* چون به زینب خبر ازدواج او را با رسول خدا دادند سجده شکر انجام داد.

۱. آیا پیامبر (ص) پیش از این دختر عمه خود را ندیده بودند و خود از او با اصرار برای زید خواستگاری نفرموده بودند و از زیبایی او آگاه نبودند؟! آن هم با توجه به این مسئله که احکام حجاب هم هنوز نازل نشده بوده است.
۲. در پی این عبارت جمله از خدا بترس که قرینه بی از بد رفتاری شوهر نسبت به همسر است در قرآن آمده است نمی دانم چرا به این موضوع توجه نکرده اند.
۳. به آیات ۳۶ و ۳۷، سوره سی و سوم - احزاب مراجعه فرمایید.
۴. درباره این مسئله یعنی ازدواج رسول خدا و زینب از دیرباز اعتراض هایی بوده است و برای نمونه می توانید به پاسخ سید مرتضی در گذشته ۴۳۶ در تزیه الانبیاء، ص ۱۱۶ و مبحث متوفای مرحوم مجلسی در ج ۲۲، صص ۱۷۰ و ۲۲۰، چاپ جدید مراجعه فرمایید.

همو، از عبدالله بن عمرو بن زهیر ما را خبر داد که می‌گفته است \* از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن جحش شنیدم می‌گفت زینب دختر جحش می‌گفت چون مژده‌رسان خبر ازدواج مرا به رسول خدا برای من آورد در پیشگاه خدا نذر کردم که دو ماه روزه بگیرم و چون رسول خدا پیش من آمدند نه در مدینه و نه در سفرهایی که قرعه همراهی با آن حضرت به من می‌افتاد نمی‌توانستم روزه بگیرم و چون قرعه اقامت در مدینه به نام من زده شد آن دو ماه را روزه گرفتم.

و همو از عبدالله بن جعفر از ابن ابی‌عون ما را خبر داد که می‌گفته است \* روزی زینب دختر جحش به پیامبر گفت به خدا سوگند که من همچون هیچ‌یک از همسران شما نیستم، که میان ایشان کسی نیست مگر اینکه پدرش یا برادرش یا کسی از خویشاوندانش او را به همسری شما درآورده است، جز من که خدایم از فراز آسمان به همسری شما درآورده است.

واقعی از گفته عمر بن عثمان بن عبدالله بن جحش از پدرش از گفته زینب دختر ام سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است \* مادرم ام سلمه سخن از زینب دختر جحش به میان آورد و بر او رحمت فرستاد و پاره‌یی از بگومگوهای را که میان عایشه و زینب اتفاق افتاده بود نقل کرد و گفت زینب در پاسخ عایشه گفته است، به خدا سوگند من مانند دیگر همسران پیامبر نیستم که پیامبر (ص) با پرداخت مهریه و با اجازه اولیای ایشان آنان را به همسری گرفته است و حال آن که مرا خداوند به همسری پیامبر خود درآورده است و درباره من قرآن نازل فرموده است که بدون هیچ تغییر و تبدیل مسلمانان آن را می‌خوانند و سپس همان آیه سی و هفتم سوره احزاب را تلاوت کرد، ام سلمه می‌گفته است رسول خدا را حالات و اخلاق زینب خوش می‌آمد و فراوان پیش او می‌رفت، گوید زینب دختر جحش بانویی پارسا بود و بسیار روزه مستحبی می‌گرفت و نماز مستحبی می‌گزارد و خیاطی ورزیده و کارآمد بود و - یا بسیار بخشنده بود - و همه اموال خود را بر بی‌نویان صدقه می‌داد.<sup>۱</sup>

عنان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید از ثابت از انس ما را خبر دادند که می‌گفته است \* زید بن حارثه به حضور پیامبر (ص) آمد و از زینب شکایت کرد و پیامبر

۱. در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید کرد که تمام مقرری دوازده هزار درمی سالیانه خود را که عمر بن خطاب برای او فرستاده بود در چند ساعت میان بی‌نویان مدینه تقسیم کرد.

همواره به او می فرمود همسرت را به صورت پسندیده نگهدار و سپس بقیه آیه نازل شد که می فرماید «و آنچه را که خداوند آشکارکننده آن بود در دل نهان می داری»، عارم در پی حدیث خود می گوید سرانجام رسول خدا زینب را به همسری گرفت و در عروسی او ولیمه بی داد که درباره هیچ یک از همسران خود نداده بود که برای پذیرایی گوسپندی کشت. عارم بن فضل از حماد بن زید از ثابت، از انس ما را خبر داد که می گفته است \* این آیه که خداوند می فرماید «چون زید خواسته خویش را از آن زن برآورد او را به همسری تو درآوردیم» درباره زینب نازل شده است - تمة همان آیه سی و هفت سوره احزاب است - گوید زینب بر زنان پیامبر افتخار می کرد و می گفت شما را افراد خانواده تان به همسری رسول خدا داده اند و مرا خداوند از فراز هفت آسمان عقد فرموده است.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم احول ما را خبر داد که می گفته است \* مردی با یکی از مردان قبیله اسد مفاخره می کرد، مرد اسدی گفت به من بگو آیا میان شما زنی هست که خداوند او را از فراز آسمانها عقد فرموده باشد؟ و مقصودش زینب دختر جحش بود.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هر دو از سلیمان بن مغیره از ثابت از انس بن مالک ما را خبر دادند که می گفته است \* چون مدت عده زینب دختر جحش سپری شد، حضرت ختمی مرتبت به زید بن حارثه فرمودند در این باره کسی را امین تر و مورد اعتمادتر از خودت پیدا نمی کنم، خودت پیش زینب برو و از او برای من خواستگاری کن، زید به راه افتاد و بر در خانه زینب رفت که مشغول خمیر کردن بود و داشت روی خمیر خود را می پوشاند، زید می گوید همینکه او را دیدم و دانستم که پیامبر (ص) به فکر اوست چنان در نظرم بزرگ آمد که نتوانستم بر او بنگرم بر پاشنه خود چرخیدم و پشت به او کردم و گفتم ای زینب! تو را مژده باد که رسول خدا (ص) از تو نام می برد، گفت من تا با خدای خود خلوت نکنم و از او استمداد نجویم کاری انجام نمی دهم و برخاست و به مسجد خانه خود رفت و در همین هنگام این آیه نازل شد که «و چون زید خواسته خویش را از او برآورد او را به همسری تو درآوردیم»، گوید رسول خدا (ص) آمد و بدون اینکه اجازه بگیرد به خانه و پیش زینب رفت.

سعید بن منصور، از محمد بن عیسی عبدی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می گفته است \* از انس بن مالک پرسیدم چند سال خدمتکاری حضرت ختمی مرتبت را برعهده

داشتی؟ گفت ده سال و هیچگونه تغییری و خشمی در هیچ مورد نسبت به من نفرمود، گفتم شگفت‌ترین چیزی را که در آن ده سال دیدی برای من بگو که چه چیزی بود، گفت هنگامی که رسول خدا (ص) با زینب دختر جحش که همسر برده آزاد کرده و وابسته‌اش زید بن حارثه بود ازدواج فرمود، ام سُلَیْم<sup>۱</sup> به من گفت ای انس! امروز عروسی رسول خداست و خیال نمی‌کنم چاشتی در خانه داشته باشند، آن خیکچه روغن را بیاور، آن را پیش او بردم آمیزه‌یی از روغن و خرما و سیاه در کاسه‌یی سفالی به اندازه‌یی که برای پیامبر و همسرش بس باشد درست کرد و گفت این را به حضور پیامبر ببر. هنوز احکام حجاب نازل نشده بود، من وارد حجره پیامبر شدم فرمود کاسه را بگذار و من آن را کنار دیوار نهادم، رسول خدا به من فرمود برو ابوبکر و عمر و عثمان و علی را و تنی چند از دیگر یاران خود را که نام بردم فراخوان، من از اندکی خوراک و بسیاری کسانی که فرمود دعوت کنم شگفت کردم که به راستی خوراکی اندک بود ولی خوش نمی‌داشتم از فرمان آن حضرت سرپیچی کنم، کسانی را که فرموده بود دعوت کردم، سپس فرمود به مسجد برو هر که در مسجد است دعوت کن، من به مسجد رفتم و به هر کس که نماز می‌خواند یا خوابیده بود می‌گفتم دعوت پیامبر را بپذیر که عروسی کرده است. تمام خانه از میهمانان پر شد، پیامبر پرسید آیا کسی در مسجد باقی مانده است؟ گفتم نه، فرمود برو نگاه کن و هر که را در کوچه است دعوت کن و چنان کردم و حجره پیامبر هم آکنده از میهمانان شد، دوباره پرسید که کس دیگری باقی نمانده است؟ گفتم نه، فرمود کاسه را بیاور، آن را آوردم و پیش رسول خدا نهادم سه انگشت خود را در کاسه نهاد و آن را مخلوط کرد و به مردم فرمود «با نام خدا بخورید» به چشم خود دیدم که گویی خرما و روغن از اطراف کاسه همچون چشمه می‌جوشد همه کسانی که در حجره و حیاط خانه بودند خوردند و در کاسه همان اندازه که آورده بودم باقی ماند که آن را پیش زینب همسر رسول خدا نهادم و شتابان پیش مادرم رفتم تا شگفتی خود را به او بازگو کنم و او را به شگفتی وادارم، گفت شگفت مکن اگر خدا می‌خواست که همه مردم مدینه از آن بخورند می‌خوردند. ثابت بنانی می‌گوید به انس گفتم به نظرت شمار آنان چندتن بود؟ گفت هفتاد و یک تن و در اینکه هفتاد و دوتن بوده باشند تردید دارم.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیره از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است

۱. ام سلیم مادر انس بن مالک است به اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۲۷، مراجعه شود.



\* هنگامی که رسول خدا (ص) با زینب دختر جحش ازدواج فرمود از بامداد تا هنگامی که روز برآمد با نان و گوشت از ما پذیرایی فرمود، مردم رفتند گروهی هم در صحن خانه گفتگو می کردند، پیامبر (ص) از خانه بیرون آمدند من هم از پی ایشان بودم آن حضرت به حجره های همسران خویش سر می زد که بر آنان سلام دهد آنان می پرسیدند ای رسول خدا همسر خود را چگونه دیدی؟ انس می گوید نفهمیدم من به پیامبر عرض کردم یا شخص دیگری گفت که مردم رفته اند. پیامبر (ص) برگشت و به خانه زینب رفت، من خواستم وارد خانه شوم فرمود همین جا بر در خانه باش، و آیه حجاب نازل شد و مردم را به آنچه که باید پند داد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید از ایوب از ابوقلابه از انس بن مالک ما را خبر داد که می گفته است \* من داناترین مردم به شأن نزول آیه حجابم، و این به هنگامی بود که زینب دختر جحش به خانه رسول خدا آمده بود و آن حضرت خوراکی ساخته و مردم را فراخوانده بود که آمدند، زینب هم همراه رسول خدا در آن خانه بود، مردم پس از خوردن خوراک نشستند و شروع به گفتگو کردند، پیامبر خود از خانه بیرون رفتند و برگشتند و آنان همچنان نشسته بودند، در این هنگام این آیه نازل شد.

«ای کسانی که ایمان آورده اید بدون اینکه برای شما اجازه داده شود به خانه های پیامبر وارد شوید و به سوی خوراکی بدون دعوت مروید و بر جایگاه آن نظرکنندگان مباشید، آری هرگاه دعوت شدید وارد شوید و چون خوردید پراکنده شوید و انس گیرندگان به سخن گفتن مشوید، همانا این کار شما پیامبر را آزار می دهد و او از شما آزر می دارد و خداوند از بیان حق آزر نمی فرماید، و هرگاه کالایی یا چیزی از همسران رسول خدا می خواهید از پس پرده و پوشش بخواهید که این برای دلهای شما و دلهای ایشان پاکتر است»<sup>۱</sup> گوید مردم برخاستند و حجاب مقرر شد.

فضل بن دکین از عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می گفته است \* از انس بن مالک شنیدم که می گفت زینب دختر جحش بر زنان پیامبر (ص) افتخار می ورزید و می گفت خدای از فراز آسمان مرا به همسری رسول خدا درآورده است.

انس بن مالک می گوید آیه حجاب هم درباره زینب دختر جحش نازل شد و چنین

۱. در تفاسیر شیعه هم ذیل این آیه پاره‌یی از این روایات آمده است. به تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۳۰ و مجمع البیان، ج ۷ و ۸، ص ۳۶۶ مراجعه فرمایید.

بود که گروهی از مردم در خانه پیامبر (ص) بودند، پیامبر از جای برخاست و بیرون شد و مردم همچنان نشسته بودند. رسول خدا برگشت باز هم مردم همچنان نشسته بودند نشان ناراحتی در چهره آن حضرت پیدا شد، در این حال بود که آیه حجاب - یعنی آیه پنجاه و سوم سوره احزاب - نازل شد.

فضل بن دکین از گفته عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می گفته است \* از انس بن مالک شنیدم می گفت رسول خدا (ص) برای عروسی با زینب مردم را با نان و گوشت اطعام فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری، از حمید، از انس ما را خبر داد که می گفته است \* رسول خدا (ص) هنگامی که با زینب عروسی کرد مسلمانان را با نان و گوشت پذیرایی و سیر فرمود، پس از پذیرایی، رسول خدا به سوی حجره های همسران دیگر خود رفت که بر آنان سلام دهد و برای ایشان دعا فرماید و آنان بر آن حضرت سلام دهند و دعا کنند و معمولاً این کار را در بامداد عروسی خود انجام می داد.

انس می گوید، پیامبر (ص) برگشت و من هم همراهش بودم، چون به خانه زینب رسید دو مرد هنوز در گوشه حیاط ایستاده و سرگرم گفتگو بودند، همینکه چشم پیامبر به آن دو افتاد برگشت و آن دو همینکه متوجه شدند رسول خدا از در آمدن به خانه خودداری فرمود شتابان از جای برجستند، انس می گوید نمی دانم من به پیامبر بیرون رفتن آن دو را خبر دادم یا کس دیگری خبر داده بود که پیامبر برگشت و چون به خانه رسید پرده را فروهشت و میان من و خود آن را حائل ساخت و خداوند آیه حجاب را فرستاد.

یعقوب بن ابراهیم زهری از پدرش از صالح بن کیسان از ابن شهاب زهری ما را خبر داد که می گفته است \* انس بن مالک می گفته است من داناترین مردم به شأن نزول آیه حجاب هستم و ابی بن کعب در این باره از من می پرسید، انس می گفته است پیامبر (ص) بامدادی که با زینب بنت جحش در مدینه ازدواج کرده بود پس از برآمدن روز مردم را به خوراک فراخواند، پیامبر (ص) خود نشست و تنی چند از مردان هم پس از اینکه مردم رفته بودند همچنان همراه آن حضرت نشستند، سپس رسول خدا (ص) از جای برخاست و به راه افتاد من هم همراه ایشان راه افتادم تا به حجره عایشه رسید، رسول خدا پنداشت که آن چندتن رفته اند برگشت و من هم همراهش برگشتم و دیدم آنان هنوز بر جای خودند. پیامبر (ص) برای بار دوم برگشت من هم همراهش برگشتم و تا خانه عایشه رفت و برگشت و

من هم همراهش باز آمدم، در این هنگام آن چندتن برخاسته و رفته بودند، پیامبر (ص) میان من و خود پرده را فرو هشت و آیه حجاب نازل شد.

یزید بن هارون، از حمید طویل، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است \* پیامبر (ص) در عروسی با زینب سور و ولیمه داد و مسلمانان را با نان و گوشت سیر فرمود، و همانگونه که در دیگر ازدواج‌های خود انجام می‌داد رفتار فرمود یعنی به خانه‌های دیگر همسران خود می‌رفت و بر آنان سلام می‌داد و برای ایشان دعا می‌فرمود و آنان هم بر آن حضرت سلام می‌دادند و دعا می‌کردند.

سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است \* رسول خدا (ص) درباره هیچ‌یک از ازدواج‌های خود چنان ولیمه نداد که در ازدواج با زینب، که در مورد او گوسپندی کشت و ولیمه داد.

حجاج بن محمد از ابن جریج ما را خبر داد که می‌گفته است \* عطاء چنین می‌پنداشت که از عبید بن عمیر شنیده که می‌گفته است از عایشه شنیده که می‌پنداشته و می‌گفته است پیامبر (ص) پیش زینب دختر جحش و در خانه او بیشتر درنگ می‌فرموده و همان جا شربت عسل می‌نوشیده است، من و حفصه با یکدیگر تبانی کردیم و گفتیم رسول خدا (ص) پیش هر کدام ما آمد باید به او بگوییم که بوی ناخوش شکوفه‌های خاربن از شما به مشام می‌رسد، گوید رسول خدا (ص) پیش یکی از آن دو رفت و آن زن همان سخن را گفت، پیامبر فرمود چنین نبوده است بلکه شربت عسلی در خانه زینب دختر جحش نوشیده‌ام و دیگر هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد، و آیه نخست سوره تحریم تا آیه چهارم آن سوره که می‌فرماید «ای پیامبر چرا چیزی را که خداوند برای تو حلال و روا دانسته است حرام می‌داری - تا آن جا که می‌فرماید - شما دو زن اگر به سوی خدا توبه هم آورید همانا که دلهایتان دگرگون شده است» در این باره نازل شده است و مقصود از آن دو زن عایشه و حفصه‌اند و منظور از رازی که آن حضرت به یکی از همسران خود اظهار داشته و او آن را فاش کرده است همان جمله رسول خداست که فرموده است «بلکه شربت عسلی نوشیده‌ام»<sup>۱</sup>

۱. با اندک دقت در آیه بعد که می‌فرماید «اگر شما دو زن بخواهید بر رسول خدا چیرگی کنید و پشت به پشت یکدیگر بدهید...» روشن می‌شود که رازی که آن دو فاش کرده‌اند فراتر از این حرف‌هاست برای آگاهی بیشتر به شیخ طوسی، تفسیر نیان، ج ۱۰، ص ۴۶، و تفسیر برهان، ج ۴، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است: \* از عبدالرحمان اعرج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت پیامبر (ص) از درآمد خیبر برای زینب دختر جحش هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار گندم و گفته‌اند جو مقرر فرمود.

همو، از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری از زهری از سالم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: \* رسول خدا (ص) روزی که با همسران خود نشسته بود خطاب به آنان فرمود از میان شما آن کس که دستش از دیگران بلندتر است شتابان‌تر به من خواهد پیوست، آنان درازی دستهای خود را نسبت به یکدیگر می‌سنجیدند، و حال آنکه مقصود رسول خدا فراوانی صدقه‌دادن بود، زینب بانویی بخشنده و هنرمند بود که درآمد خود را صدقه می‌داد و همو پس از رحلت رسول خدا زودتر از همه همسرانش به آن حضرت پیوست.

و همو، از موسی بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان، از پدرش و او از مادرش عمره از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* خداوند زینب دختر جحش را رحمت فرماید که در این جهان به شرفی رسید که هیچ شرفی به آن نمی‌رسد، خداوند خود در این جهان او را به همسری پیامبر (ص) درآورد و قرآن این موضوع را بیان کرده است و پیامبر (ص) درحالی که ما برگرد آن حضرت بودیم خطاب به ما فرمود: «کسی از شما زودتر به من پیوندد که دستش بلندتر باشد» و بدینگونه رسول خدا او را به سرعت پیوستن به خویش مژده داد و زینب در بهشت نیز همسر آن حضرت خواهد بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از گفته پدرش از یحیی بن سعید از عمره دختر عبدالرحمان انصاری از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پیامبر خطاب به همسران خود فرمود: «آن کس از میان شما که دستش بلندتر است زودتر از پی من خواهد آمد، عایشه می‌گوید پس از رحلت رسول خدا هرگاه در خانه‌های یکدیگر جمع می‌شدیم کنار دیوار می‌ایستادیم و دستهایمان را بلند می‌کردیم و اندازه می‌گرفتیم و این کار را همواره انجام می‌دادیم تا آنکه زینب دختر جحش که خدایش رحمت کناد درگذشت او بانویی نسبتاً کوتاه قامت بود و از ما بلند قامت‌تر نبود، در آن هنگام متوجه شدیم که رسول خدا مقصودش از بلندی دست صدقه بوده است و زینب بانویی خوش دست و پنجه بود دباغی و خیاطی می‌کرد و درآمدش را در راه خدا صدقه می‌داد.

یزید بن هارون و فضل بن دکین و وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر همگی از گفته

زکریا بن ابی زائده از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است \* همسران رسول خدا از ایشان پرسیدند کدامیک از ما زودتر به شما ملحق می‌شود؟ فرمود آن کس که دستش از دیگران بلندتر است، آنان دستهای خود را با یکدیگر اندازه می‌گرفتند و چون زینب درگذشت دانستند که دست او در انجام خیر و پرداخت صدقه از آنان بلندتر بوده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمر از یحیی بن سعید از قاسم بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است \* هنگامی که مرگ زینب فرا رسید گفت من کفن خود را فراهم ساختم و شاید عمر هم برای من کفنی بفرستد اگر چنین کرد یکی از دو کفن را صدقه دهید، و اگر توانستید همان دم که پیکرم را به گور سرازیر می‌کنید جامه‌های مرا صدقه دهید همانگونه رفتار کنید.

و همو از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یزید بن عبدالله بن هاد از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است \* زینب دختر جحش وصیت کرد که پیکرش را بر سریر رسول خدا ببرند و روی آن روپوشی قرار دهند، پیش از آن پیکر ابوبکر صدیق را بر آن برده بودند، هریک از زنها هم که می‌مردند بر همان سریر برده می‌شدند و چون مروان بن حکم حاکم مدینه شد مانع آن شد که جز جنازه مردان شریف و والاتبار را بر آن سریر بردارند و چند تابوت برای حمل مردگان در مدینه فراهم آورد و در محله‌های مختلف پراکنده کرد.

واقدی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از ابوموسی، از ابن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است \* زینب دختر جحش وصیت کرد که از پی تابوتش چراغ و آتش نبرند، برای او در گورستان بقیع کنار خانه عقیل و در فاصله خانه عقیل و خانه محمد بن حنفیه گوری کنده شد، خشتهای خام را از ناحیه سمینه آوردند و کنار گور نهادند و روز تابستانی بسیار گرمی بود.

یزید بن هارون و عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن عمر ما را خبر دادند که می‌گفته است \* یزید بن خصیفه از عبدالله بن رافع از برزه دختر رافع<sup>۱</sup> برای من حدیث کرد که می‌گفته است چون پرداخت مقرری آماده و فراهم شد، عمر بن خطاب آنچه را که به زینب تعلق می‌گرفت برای او فرستاد. هنگامی که در مهارا به خانه زینب آوردند او که نمی‌دانست

۱. ظاهراً این بانو از کنیزکان و خدمتکاران بوده است به شرح حالی از او دست نیافتم.

آن درمها از چه بابت است گفت خدا عمر را بیامرزد خواهران دیگر من برای تقسیم کردن این مال از من تواناترند، گفتند همه این مال از آن خودت می‌باشد، با شگفتی گفت سبحان الله! و برای آنکه آن را نبیند جامه بر خود کشید و فرمود کناری بریزید و روی آن پارچه‌یی بکشید. سپس به من - یعنی برزه - گفت دست کن و مشتی از آن بردار و به خانه فلان یتیم و فلان خویشاوند نیازمند ببر و همه را بردم و فقط مختصری زیر پارچه باقی ماند، گفتم ای مادر مؤمنان خدایت بیامرزد به خدا سوگند که ما را هم در این مال حقی است. گفت آنچه زیر پارچه مانده است از شما باشد و زیر پارچه فقط هشتاد و پنج درم باقی مانده بود، گوید زینب دست بر آسمان بلند کرد و عرضه داشت پروردگارا پس از امسال عطا و مقرری عمر نصیب من نشود و همان سال درگذشت، عبدالوهاب در حدیث خود می‌گفته است زینب نخستین همسر حضرت ختمی مرتبت بود که پس از رحلت آن حضرت به ایشان پیوست.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن خوات از محمد بن کعب ما را خبر داد که می‌گفته است \* مقرری و عطای زینب دختر جحش دوازده هزار درم بود و فقط یک سال آن را گرفت که چون دوازده هزار درم را پیش او بردند شروع به گفتن این سخنان کرد که پروردگارا سال دیگر این مال که فتنه است نصیب من مباد و هماندم آن مال را میان ارحام خود و نیازمندان بخش کرد و همه آن را به دیگران بخشید، چون این خبر به عمر رسید گفت این بانویی است که نسبت به او اراده خیر شده است بر در خانه زینب رفت و ایستاد و سلام داد و گفت به من خبر رسید که همه را میان مستمندان پراکنده کردی، سپس هزار درم برای زینب فرستاد که هزینه خود کند و زینب با این هزار درم هم همان راه را پیمود.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر از موسی بن محمد بن عبدالرحمان از پدرش از عمرة دختر عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است \* چون زینب به حال احتضار افتاد عمر بن خطاب از بیت‌المال پنج پارچه که خود با دقت هریک را جدا کرده بود برای کفن او فرستاد، زینب را در آنها کفن کردند و خواهرش حمنه دختر جحش کفنی را که پیش از آن خود زینب برای خویش فراهم آورده بود صدقه داد، عمره دختر عبدالرحمان می‌گوید از

۱. ملاحظه می‌فرمایید که درهم ریختن نظام تقسیم اموال به وسیله عمر مورد تأیید اینگونه نکوکاران نبوده و آن را فتنه و مایه اسیری می‌دانسته‌اند آری.

عایشه شنیدم می‌گفت آری که زینب با ستودگی و درحالی که نسبت به یتیمان و بیوه‌زنان بسیار توجه داشت از دست بشد.

و همو، از ثوری و منصور بن ابی اسود، از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی، از عبدالرحمان بن اَبزی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* زینب دختر جحش نخستین کس از همسران رسول خدا بود که به ایشان پیوست، او به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت، به عمر گفتند چه کسی باید برای خاکسپاری او به گور او درآید، گفت همان‌ها که در زندگی او به خانه‌اش می‌رفته‌اند، گوید عمر بر پیکر زینب نماز گزارد و چهار تکبیر گفت. و کعب بن جراح و فضل بن دکین و یزید بن هارون همگی از گفته مسعودی از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر دادند و گفتند زینب نخستین همسر رسول خدا بود که پس از رحلت آن حضرت به ایشان پیوست و چون جنازه‌اش را کنار گورش آوردند، عمر برخاست و خدا را ستایش و نیایش کرد و گفت هنگامی که زینب بیمار شد به بانوان یعنی همسران رسول خدا (ص) پیام فرستادم چه کسی باید از این بانو پرستاری و همه کارهای او قیام کند، پیام دادند خود ما و دیدم که به‌راستی و پسندیده انجام دادند، و چون این بانو درگذشت به همانان پیام دادم چه کسی باید عهده‌دار غسل و حنوط و کفن کردن او باشد؟ پیام فرستادند خود ما و دیدم که چه نیکو انجام دادند، آنگاه پیام دادم و پرسیدم چه کسی باید به گور او درآید؟ پیام دادند هرکس که برای او به هنگام زندگی زینب وارد شدن به خانه‌اش حلال و روا بوده است و دیدم که راست و درست گفته‌اند، بنابراین ای مردم کنار بروید و مردم را از کنار گور او دور ساخت و دو مرد از اشخاص محرم و افراد خانواده زینب او را به گور درآوردند و به خاک سپردند.

عفان بن مسلم از ابو عوانه از فراس از عامر از عبدالرحمان بن اَبزی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* عمر بر پیکر زینب دختر جحش نماز گزارد و بر او چهار تکبیر گفت، و خواست که وارد گور او شود ولی به همسران رسول خدا پیام فرستاد و از ایشان پرسید، گفتند برای تو حلال و روا نیست که وارد گور شوی و جز این نیست که کسی باید وارد گور شود که در حال زنده بودن زینب نگرستن بر او برای او روا بوده است.<sup>۱</sup>

عامر بن فضل از حماد بن زید از ایوب از نافع و جز او ما را خبر داد که می‌گفته‌اند

۱. یکی از موارد اختلاف میان شیعیان و اهل سنت شمار تکبیر بر جنازه در نماز میت است، که شیعیان با استفاده از ادله پنج تکبیر می‌گویند، و باید به کتابهای خلاف مراجعه کرد.

\* جنازه مردان و زنان را یکسان بیرون می آوردند<sup>۱</sup> و چون زینب دختر جحش درگذشت عمر دستور داد جازنی جار بزند که برای تشییع پیکر او نباید جز افراد محرم و خویشاوندان او شرکت کند. اسماء دختر عمیس گفت ای امیر مؤمنان آیا چیزی را که در حبشه دیدم که برای پیکر زنان در گذشته خود می سازند به تو نشان دهم، او تابوتی فراهم آورد و روی آن پارچه انداخت و چون عمر آن را دید گفت این چه نیکو و چه پوشیده است و به جازنی دستور داد جار زند که ای مردم برای تشییع جنازه مادر خود بیایید.

احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر بن معاویه از اسماعیل بن ابی خالد از عامر، از عبدالرحمان بن اَبزی ما را خبر داد که می گفته است \* همراه عمر بن خطاب بر پیکر زینب دختر جحش نماز گزارده است و زینب پس از رحلت رسول خدا (ص) نخستین همسرش بود که به او پیوست، گوید عمر بر زینب چهار تکبیر گفت و سپس به همسران پیام داد که چه کسی را اجازه می دهید وارد گور او شود و عمر دوست می داشت که خود عهده دار این کار شود آنان پیام دادند کسی که در زندگی زینب او را می دیده است او را وارد گورش سازد، عمر بن خطاب گفت راست گفته اند.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید طنافسی هر سه از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر، از عبدالرحمان بن اَبزی ما را خبر دادند که می گفته است \* در تشییع جنازه زینب دختر جحش حضور داشتم عمر پیش رفت و بر جنازه او نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و دوست داشت خودش عهده دار به خاک سپاری زینب شود ولی به همسران پیامبر پیام فرستاد که چه کسی پیکر زینب را وارد گور کند؟ گفتند هر کس که در زندگی او، او را می دیده است، عمر گفت راست و درست می گویند.

ابن نمیر و محمد بن عبید در حدیث خود با همین سلسله سند افزوده اند که زینب نخستین همسر رسول خدا از لحاظ مردن پس از ایشان بوده است، ابن نمیر این را هم افزوده است که عمر دوست می داشت خودش زینب را به خاک بسپرد.

شبابه بن سوار، از یونس بن ابی اسحاق از شعبی ما را خبر داد که می گفته است \* عمر بر جنازه زینب دختر جحش چهار تکبیر گفت.

۱. ظاهراً منظور این است که بر روی جسد کفن شده مرد و زن پوشش دیگری نمی انداخته اند، در بسیاری از منابع شعبی آمده است که اسماء دختر عمیس برای حضرت صدیقه طاهره فاطمه هم این روپوش تابوت را فراهم آورده است. برای نمونه به مجلسی (ره)، بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹ مراجعه فرمایید.



عبیدالله بن موسی از اسرائیل از جابر از عامر از عبدالرحمان بن ابزی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* همراه عمر بن خطاب بر جنازه زینب دختر جحش نماز گزاردم، چهار تکبیر گنت و اندکی درنگ کرد و سپس پرسید چه کسی باید جنازه زینب را وارد گور کند؟ گفتند کسانی باید او را به گور وارد کنند که در زنده بودن زینب او را می‌دیده‌اند برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش.

ابوقطن عمرو بن هشتم و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از یونس بن ابی اسحاق از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است \* عمر بر جنازه زینب دختر جحش چهار تکبیر گنت.

سفیان بن عیینه از محمد بن منکدر ما را خبر داد که می‌گفته است \* از ربیعه بن عبدالله بن هُدیر شنیدم می‌گفت خودم عمر بن خطاب را دیدم که در تشییع جنازه زینب پیشاپیش مردم و جلو جنازه حرکت می‌کند.

فضل بن دکین از ابومعشر از محمد بن منکدر ما را حدیث کرد که می‌گفته است \* عمر بن خطاب در گورستان بقیع ایستاده بود و مردم مشغول کردن گور برای زینب دختر جحش بودند و روز بسیار گرمی بود، عمر گفت مناسب است برای آنان سایبانی برپا کنم، و برای آنان سایبان زد.

واقدی از ابومعشر از محمد بن منکدر ما را خبر داد که می‌گفته است \* عمر از کنار کسانی که سرگرم کردن گور زینب بودند گذشت و روز بسیار گرمی بود، گفت مناسب است برای آنان سایبان بزنم و این نخستین سایبانی بود که روی گوری زدند.

واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: \* از شدت گرمای روزی که زینب درگذشت عمر دستور داد در گورستان بقیع روی گور سایبان زدند و این نخستین سایبان بود که در بقیع روی گوری زده شد.

محمد بن عمر واقدی، از صالح بن جعفر از محمد بن عقبه از ثعلبه بن ابی مالک ما را خبر داد که می‌گفته است: \* روزی که حکم بن ابی‌العاص در روزگار خلافت عثمان درگذشت روز تابستانی گرمی بود، روی گور او سایبانی زده شد. مردم در این باره سخن گفتند و فراوان اعتراض کردند، عثمان گفت مردم چه شتابان به سوی بدی و شرمی روند و برخی شبیه برخی دیگرند، شما را به خدا سوگند می‌دهم مگر نمی‌دانید که عمر بن خطاب بر گور زینب دختر جحش سایبان زد؟ گفتند آری، پرسید آیا شنیدید کسی خرده‌گیری کند؟ گفتند نه.